پیدایش کثرت در مشاعر انسانی

از موضعی که موجب خطاهای چشمگیری در تحلیل نفس الامر شده است عدم تحلیلی جامع از مفهوم وجود و عدم است. تلاش های خوبی در مقاله‌ی« پیدایش کثرت » کتاب اصول فلسفه و روش رئالیسم انجام شده است. در اینجا سعی بر این است که مفاهیم مختلف وجود کشف و تعیین شود تا مفاهیم مختلف به جای یکدیگر در شناسایی حوزه‌ی صدق هم به کار برده نشوند.

سوال ابتدایی این است: این وجود و عدمی که در ذهن ما است از کجا پیدا شده است؟ در مقاله‌ی پیدایش کثرت فرموده اند: از نسبت پیدا شده است[1]. یعنی اول بوده «این سیاهی سیاهی است»، بعدا «است» تبدیل شده به «هست» و عدم هم از این «هست» اعتبار شده است که البته ایشان در مورد عدم تعبیری به پندار می کنند.

بیان دیگر می تواند این باشد:

این طور نیست که عدم یک پندار باشد که شده باشد از اینکه بگوییم: «این کتاب آن کتاب نیست»، بلکه مثلا بچه مدتی چیزی را در باغچه دیده است و حافظه‌ای ادراک قبلی را نگه داشته است. یک روز می بیند آن چیز نیست. این دو حالت را مقایسه می کند و هر دو حالت عدم و وجود هلیت بسیطه است. سپس می گوید: این چیز دیروز در باغچه بود ولی امروز نیست. لازم نیست مثلا بگوید: این بیل آن کلنگ نیست. به نظر می رسد که طبیعی ترین صورت پیدایش مفهوم وجود و عدم، وجود و عدم نفسی و محمولی است.

وقتی بچه می گوید: «نان در سفره نیست» یعنی همانی که بود نیست نه اینکه «این او نیست» تا بخواهیم از این «نیست» عدم را استفاده کنیم. پس وجود و عدم از مفاهیمی هستند که از همان ابتدای درکشان محمولی هستند و از نوع یافتن چیزی هستند. حال این یافت چگونه به دست می آید؟ اصل اینکه بگوییم یک چیزی هست به وحدت آن بر می گردد. اتصاف یک چیز به موجودیت و معدومیت مربوط به وحدت آن است. چیزی به عنوانی احد در مشاعر انسان می آید و انسان روی آن تمرکز می کند و به آن توجه می کند، سپس می گوید: هست. وحدت شیئ هم مربوط به وحدت توجه است، لذا ابتدای پیدایش مفهوم وجود از اینجا شروع می شود.

هر چیزی که توجه انسان به آن جلب شد به عنوان یک توجه متمرکز، متوجه الیه متصف به وحدت می شود و به تبع این وحدت به آن شیئ می گوییم: « این شیئ هست » یعنی نجده فی مشاعرنا، یوجد لدینا، یعنی پیش ما هست. هر چه بتواند در مشاعر ما برای ما ظهور کند در مرحله‌ی معلوم بالذات و محسوس بالذات وجود را به دست ما می دهد. انسان کتابی را حس می کند، بعد می گوید: موجود است. یعنی اول به آن توجه می کند و آن شیئ در کانون توجه مشاعر انسان قرار می گیرد، بعد انسان می گوید: این شیئ موجود است.

مثال این کتاب مبصر من است یعنی قوه‌ی‌باصره ی کی میدان دید دارد و کانون توجه بصر بر چیزی قرار می گیرد. وقتی آن چیز در کانون توجه مشاعر من قرار گرفت، توجه به او توحد پیدا می کند. متمرکز شدن توجه اساس پیدایش این مفهوم (وجود) است. تمرکز توجه برای متوجه الیه توحد می آورد و توحد او باعث می شود که بگوییم: «اجده». این اصل پیدایش مفهوم وجود است.

مقابل این مفهوم جایی است که در مشاعر ما خود نمایی ندارد. مثال قبل کتاب در اتاقچه بود، الان می رویم و می بینیم نیست. یعنی قبلا می توانست در مشاعر ما تاثیر بگذارد ولی حالا نمی تواند. البته این تحلیل مربوط به پیدایش اولیه مفهوم وجود و عدم در ذهن طفل است و مراحل بعدی مفهوم وجود تحلیل دیگری دارد که خواهد آمد. این تحلیل مربوط به مرحله‌ی‌اول پیدایش مفهوم وجود و عدم و مفهوم اول وجود و عدم است.قبل از اینکه به تحلیل مرحله‌ی‌دوم مفهوم وجود و عدم برسیم لازم است به نکته ای در تحلیل مرحله‌ی‌اول توجه شود.

در این مرحله ما یک محسوس بالذات داریم و یک محسوس بالعرض. در محسوس بالذات «این کتاب» را داریم و یک صورت از کتاب در قوه‌ی‌باصره‌ی‌ما موجود است، لذا می گوییم: «این کتاب موجود است». در همین محسوس بالذات که می گوییم: «زید موجود» اگر کسی بخواهد توحد توجه را به هم بزند می گوید: شما که می گویی «زید موجود» آیا به این معنی است که سر او موجود نیست و پای او موجود نیست، بلکه همه اش با هم به عنوان یکی موجود است یا اینکه سرش موجود است و پایش هم موجود است، لذا جمع که شد می گویی: زید موجود است؟در جواب باید گفت: سر زید و پای زید موجودند و همه‌ایی‌نها روی هم رفته که شد می گوییم: زید موجود است. پس اینکه گفتیم زید موجود است، دقیق نبود. اگر دقیق شویم باید بگوییم: سر زید موجود است به اضافه‌ی‌دستش به اضافه‌ی‌پای زید و ... اعتبارا خود زید را گفتیم موجود است.

اگر مثال را روی سنگ ببریم شاید بهتر باشد، چون در زیدمسالهی نفس زید ممکن است مطرح شود. وقتی که می گوییم یک سنگ موجود است آیا یعنی طرف راست و چپش با هم به عنوان یک واحد موجود است یا اینکه طرف راستش به اضافه‌ی‌طرف چپش با هم موجود است؟ آیا اگر طرف راستش را برداریم باز هم می گوییم این سنگ موجود است یا اینکه در این صورت می گوییم فقط طرف چپش موجود است؟ پس چطور می گوییم کل این سنگ موجود است؟

در مرحله‌ی‌محسوس بالذات وقتی می گوییم این سنگ موجود است یعنی طرف راست به اضافه‌ی‌طرف چپ موجود است. توجه را دو تا می کنیم، وحدت دو تا می شود لذا وجود هم دو تا می شود. بعد این دو را مسامحتاً روی هم رفته یکی اعتبار می کنیم. حدیث فتح بن یزید در توحید صدوق (ره)[2] به همین نکته اشاره دارد. در آنجا از امام علیه السلام سوال می کند: خدا یکی است و ما هم یکی. حضرت می فرمایند: فقط خداست که واحد است و ما واحد نیستیم. دست ما غیر از پای ماست. مسامحتاً می گوییم یکی است. مجموعه ای است که یکی می دیدیم آن را، مثل اینکه پنج شاخه‌ی‌گل را با یک طناب می بندیم و می گوییم: یک رشته‌ی‌گل. این یک انضمام و اعتبار است.

خلاصه‌ی‌کلام اینکه وقتی توجه ما پخش می شود توحد نیز پخش می شود و این سوال مطرح می شود که در معلوم بالذات کجا باید بایستیم؟ طرف راست سنگ هم طرف راست و چپ دارد. اگر بگویی طرف راست سنگ موجود است، می گوییم طرف راست راست موجود است یا طرف چپ راست هر دو با هم؟ غیریت طرف راست و چپ سنگ کافی است برای اینکه توجه و تمرکز ما را دو تا کند. توجه که دو تا شد انسان دو واحد را می یابد لذا دو وجود را خواهد یافت. بنابراین کجا باید این تقسیم بندی را متوقف کرد؟

می دانیم که این تقسیم بندی حد یقف ندارد. لا اقل در وهم می شود دو قسم کرد و همین کاشف از این است که طرف راست و چپ با هم فرق دارند. تا زمانی که بعد برای شیئ مفروض باشد طرف راست و چپ هم داریم در حالی که ما برای اتصاف شیئ به موجودیت نیازمند وحدت هستیم، آن هم

وحدت حقیقی و فارغ از تسامح.

---

[1] اصول فلسفه و روش رئالیسم ج ۲ ص ۵۷

[2] توحید صدوق ص ۱۸۵ حدیث ۱

بازبینی #1
ایجاد شده 20 فوریه 2025 16:08:13 توسط ... .
به روزرسانی شده 20 فوریه 2025 16:09:25 توسط ... .